



قیمت پیاز یکساله ۹ برابر شد



علی قربانی نایب رئیس اتحادیه بافروشان: کاهش تولید سبب افزایش قیمت پیاز از کیلویی ۴۰۰ تومان در سال گذشته به ۳۵۰۰ تومان در سال جاری شده است
- پیروین اعتصامی را خدا رحمت کند که سالها پیش به یاد امروز بود: و درباره طعنه پیاز شعر زیبایی گفت که ما اینطور خرابش کردیم:

پدیده‌ای به نام حریم خصوصی

نه اینکه ما از دیدن بعضی از عکسهای مردم زبانم لال خوشمان بیاید و بگوییم آخ جان عکسهای فلانی هم لو رفت و بیاید تماشا کنید که واعظان کابین جلوه در محراب و منبر می کنند و از این حرفها نه... اصلا به ما دیگر چه مربوط است که مثلا فلانی فرستگها کوبیده و رفته آنطرف دنیا و یک نفر پیدا شده که از لای بوتها شکار لحظه‌ها کند و پخش کند و هیاهو درست کند و جنجال به پا کند. نه حتی حرف ما این هم نیست که چرا ایشانهایی که ناگهان عکسهای یهویییشان پخش می شود با عکسهای از پیش آماده شده شان خیلی فرق دارد نه ما حرفمان چیز دیگری است. اصلا انگار حریم خصوصی در این دوران معنایش خیلی فرق کرده است. بعضی از همین آدمهایی که مثلا عکسشان یکدفعه پخش می شود از این شاکمی هستند که چرا عکسشان را در شادیشان ما دیدیم پس چرا آنموقع که با چشمان کبود و دلی پر از اندوه عکسهایتان را خودتان منتشر می کنید حریم خصوصی زندگی مشترکتان معنایی



سیر، یک روز طعنه زد به پیاز
چطوری ای گرونترین کالا؟
سیرم اما گرسنه ام ای دوست
قیمت تو چی جووری رفت بالا
گفت به او پیاز خوش قیمت
دوره ای هست گرونیا والا
یه روزم نوبت تو میشه حتماً
منتظر باش ببین رفیق حالا!

اصولاً ما آنقدر نگران کمبود آب بودیم و حواسمان نبوده که پیاز هم این وسطها ناگهان نه با پوست کندنش که با قیمتش اشکمان را در می آورد. آن دوره ای که پیاز و سیب زمینی را گونی گونی به دستمان می دادند، فکرمی کردیم اینها ریخته اند و کسی نمی تواند جمعشان کند. برای همین قدر این پیاز را که از قدیم گفته اند: "پیازه تو هر خونه نیازه" را ندانستیم و اجازه دادیم که این پیاز نه تنها اشک خانم خانه را که اشک آقای خانه را هم در بیاورد. شاید باید از حالا به بعد شاهد قاچاق پیاز و تاجر پیاز و اختلاس پیاز و اینجور مسائل پیازی باشیم. یا اینکه پیاز را فقط در سفره قشر مرفه ببینیم و ما در کنتلهایمان هویج رنده کنیم و هویجوری اشک بریزیم. از این پس شاهد مهریه های سنگین کیلو کیلو پیاز برای عروسها خواهیم بود و دامادهایی که پشت میله های زندان از مهریه های سنگین می نالند. حالا دیگر بوی خوش پیاز از دهان مسافر بغلی شیرین و خوشایند است. یادش بخیر که یک زمان برای رشد موهایمان به ما می گفتند آب پیاز رنده شده را روی سرت بمال حالا دیگر موز و نارگیل درسالادها خورد کنی به صرفه تر است تا پیاز. پس برای کمک به یک هموطن شما نیز در مصرف پیاز صرفه جویی کنید....



ندارد... حالا این هم به کنار دوستان جان... چرا بعد از انتشار عکسها سرتان را بالا نمی گیرید و نمی گوید خودم کردم که... چرا با یک فیلم ساختگی مستند می گوید در باغ خصوصی بودید. شما فکر می کنید ما در باغ نیستیم که باور کنیم؟ عجب... بهتر است دیگر چیزی نگوییم که بگوییم!

از شیر مرغ تا جان آدمیزاد

اینکه می شود کالای دست دوم خرید و اینکه مردم به جای انداختن وسایلشان سر کوچه می توانند با عزت و احترام از وسایلشان عکس بگیرند و در اینترنت بگذارند و برایش مشتری پیدا کنند، چیز خوبی است. اما دیگر خودتان انصاف به خرج بدهید که پیراهن دست پنجم را عکس می گیرید و می گذارید توی اینترنت و می نویسید پیراهن در حد نو به خاطر تنگی جا می فروشمش! یعنی خانه شما جا ندارد آن پیراهن دست پنجم را تیکه تیکه کنی و گاز پاک کنی... می گذاری اش اینترنت؟ آن هم با عزت و احترام! اصلا وقتی وارد این سایتهای فروش کالاهای دست دوم می شوی خلایقیت گل می کند که دور و برت را نگاه کنی و ببینی چه چیزی داری که می توانی کسب درآمد کنی. طرف پوست شکلاتهایش را هم گذاشته نوشته فقط یک بار مصرف شده... کار از این چیزها گذشته طرف چندتا موشک گذاشته و آگهی زده که به علت کمبود جا می فروشمشان فقط یکی دوبار شلیک شده... شاید رایگان بودن این سایتهای، شاید به تمسخر و شوخی گرفتن همه چیز گاهی باعث دیدن اینجور چیزها هم می شود... شاید...

برشی از چند داستان

روگذر عابر پیاده میترالیاتی

ضربه ای به در خورد. سارا روی صندلی چرخید طرف صدا. زن چاق آبی پوش که چهار چرخه اش را می آورد گفت «سلام» و آن را هل داد طرف تخت خالی کنار پنجره. پرده ها را عقب کشید. ملافهای به هم ریخته را از روی تخت جمع کرد. ملافه تاشده ای رویش انداخت.

- دخترته؟

- بله

- چیزی خورده؟

- چه می دونم، قرصای اعصاب منو.

- امان از دست دخترای این دوره زمونه. با نامزدش به هم زده؟

- سارا چیزی نگفت. فقط ناخن هایش را جوید و به گنجشک های چنار آن سوی پنجره که به آسمان ابری پر می کشیدند خیره نگاه کرد....

بقال خرزویل نسیم خاکسار

پیرزن و پیرمرد اتاق خوابشان بغل اتاق من در طبقه بالا بود، اما بیش تراوقات در طبقه پایین می نشستند. آنها تا آخرین برنامه تلویزیون را تماشامی کردند و بعد بالا می آمدند. چهار ماهی می شد که اتاق بالا را از آنها اجاره کرده بودم. آدم های بی دردسری بودند. پیرمرد کمی فارسی می دانست. اینجا دانشکده ای برای زبانهای شرقی دارد که ترکی و عربی و فارسی درس می دهد. اتاق را توسط همین دانشکده پیدا کرده بودم. کسانی که دو سالی در این دانشکده درس خوانده بودند، برای تمرین زبان اتاق هایشان را به مهاجران ترک و عرب و ایرانی اجاره می دادند. البته پیرمرد دیگر از سنش گذشته بود که خواهد تمرین زبان کند. اما بدش نمی آمد همان چند کلمه ای را که از کتاب گلستان سعدی یاد گرفته بود از یاد نبرد...

در ستایش عقل

محمد رضا بیگی نویسنده

روزی روزگاری مردی شترسوار در بیابان می گذشت. به محله ای رسید که کاروانها در آنجا اطراق می کردند. کاروانسرا خالی بود، اما پیدا بود که تازه کاروان گذشته است. باد شعله آجاق را گيرانده و به خرمن هیزمهای گوشه کاروانسرا انداخته بود. مرد چوب کشید و به جان آتش افتاد تا آتش را از خرمن هیزم جدا کند. درست وسط آتش چشمش به مار بزرگی افتاد که گرفتار شده و از هیچ طرف راه فرار ندارد. دل مرد به رحم آمد. با خودش گفت: شاید عمر این فلک زده به سر نیامده است که من سر راهش سبز شده ام خدا را خوش نمی آید همین طور او را به حال خودش بگذارم. توبره اش را از کول گرفت. آن را به سر چوب بلندی گره زد و داخل آتش برد....